

آنچه در زیر می‌آید، ترجمهٔ متن سخنرانی فوکویاما دربارهٔ حقوق بشر و جهانشمولی این حقوق است. این سخنرانی در نشست ویژهٔ «فوروم ۲۰۰۰»، و به دعوت واسلاول هاول رئیس جمهوری پیشین چک صورت گرفته و سپس منتشر شده است. فوکویاما در این گفتار ضمن کالبد شکافی سرچشمه‌های حقوق بشر، آنها را بعنوان اصولی مبتنی بر ذات بشر، جهانشمول می‌داند و محترم شمردن آنها را یگانه محمل پاسداری از حداقل وجوه اشتراك انسانها تلقی می‌کند و کسانی چون ساموئل هانتینگتون را که به نسبی بودن این حقوق معتقدند مورد انتقاد قرار می‌دهد.

از دید من، ضرورت پرداختن به حقوق بشر از دیدگاه فرهنگ‌های گوناگون در سایهٔ رویدادهای یازدهم سپتامبر اهمیت بیشتری یافته است. این رویدادها در یکی از حساس‌ترین دورانه‌های جامعهٔ جهانی رخ داد. رویدادهای یازدهم سپتامبر نه تنها مایهٔ مشکلات امنیتی بسیار شده، بلکه مسائل مربوط به حقوق بشر را نیز با بحران رویه‌رو ساخته است. حمله‌های یازدهم سپتامبر به باور بسیاری کسان، بر نظریهٔ هانتینگتون در مورد برخورد تمدن‌ها صحه گذاشته است. استدلال پرفسور هانتینگتون این است که خطوط گسل در سیاست‌های جهانی، در اصل خطوط گسل فرهنگی است و برخورد کنونی میان تروریست‌ها و غرب را باید همچون درگیری گسترده‌تر تمدنی میان اسلام و غرب تلقی کرد.

با چنین نگاهی به جهان، به احتمال ۶ یا ۷ حوزهٔ تمدنی وجود دارد که در مواقعی می‌توانند در کنار هم و با تفاهم زندگی کنند، ولی بیشتر در رویارویی با یکدیگرند و به علت نداشتن

مبانی مشترک برای شناخت ارزش‌های یکدیگر، هرگز نمی‌توانند همسو شوند. گذشته از آن، برپایهٔ این دیدگاه، چنان که آقایان (وایسل و روبینیک) نیز اشاره کرده‌اند، آنچه در غرب حقوق بشر خوانده می‌شود، برآیند فرهنگ غربی، مسیحی و اروپایی و ویژهٔ این حوزهٔ فرهنگی است و با چهار، پنج، شش، یا هفت حوزهٔ فرهنگی دیگر مشترک نیست. در واقع بخش گسترده‌تری از مردمان جهان به این سنت ویژه بستگی ندارند و از این رو ما حق نداریم برای دیگران دربارهٔ این حقوق موعظه کنیم.

به باور من، چنین برداشتی از حقوق بشر نادرست است و رویدادهای یازدهم سپتامبر نیز نباید در باور ما به جهانشمولی حقوق بشر تزلزلی ایجاد کند. ساموئل هانتینگتون در واقع استاد من در دانشگاه هاروارد و دوست خوب من است و این دوستی نیز همچنان ادامه دارد، اما در این مورد یکسره بر خطا است.

آقای «ناییل» نویسندهٔ برجسته و برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات، مقاله‌ای با عنوان «تمدن جهانی ما» نوشته که به گونه‌ای در تضاد مستقیم با فراخوان جان کری [نامزد حزب دموکرات در آخرین انتخابات ریاست جمهوری آمریکا] به کنار گذاشتن باور به وجود يك تمدن جهانی است. البته اگر وضع شخصی آقای ناییل را در نظر بگیریم، بسیار بجاست که وی را منادی وجود تمدنی جهانشمول بدانیم. گذشته از همه چیز، وی نویسنده‌ای است با ریشهٔ هندی که در جزایر ترینیداد و توباگو بزرگ شده و استدلال می‌کند که ارزش‌های غربی با فرهنگ‌های دیگر همخوانی دارد و موفقیت‌های ادبی‌اش نیز به درستی مدیون این جهانشمولی است. وی که به هیچ یک از تمدن‌های مورد نظر هانتینگتون وابسته نیست، از خطوط مرزی هانتینگتون خارج شده و با انسانها سخن می‌گوید، درست به این سبب که می‌تواند از مرزهای تمدنی فراتر رود. من نیز بر آنم که امروز در این زمینه با

حقوق بشر از دیدگاه فرهنگ‌های گوناگون

فرانسیس فوکویاما

ترجمه از:

دکتر مجتبی امیری وحید

مفهومی فراگیر روبه‌رو هستیم.

بر این باورم که در تاریخ بشر اصلی بنیادین وجود دارد که همانا پیشرفت عمومی مدرنیزاسیون (نوگرایی) است؛ اصلی که نماد آن در حوزه سیاسی لیبرال دموکراسی و در حوزه اقتصادی، اقتصاد بازار محور است. این، مهم‌ترین نیروی پیش برنده سیاست‌های جهانی است و نماد اخلاقی آن نیز حقوق بشر است.

درگیری کنونی بخشی از برخورد تمدن‌ها نیست، یعنی کشمکشی که در آن با شش یا هفت تمدن دارنده ارزشهای یکسان روبه‌رو باشیم. از دیدمن، این کشمکش بیشتر از تلاش کسانی مایه می‌گیرد که خود را در معرض تهدید فرایند نوگرایی (مدرنیزاسیون) می‌بینند و پرداختن به این تهدید را در ابعاد امنیتی و اخلاقی بسیار جدی و ضرور می‌دانند. با وجود این، معتقدم که باید دوباره به شناخت و دریافت این حقوق بعنوان نماد اخلاقی تمدن غرب بازگردیم، هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی، ولی با درجه‌ای از انعطاف و دوراندیشی. این حقوق جهانشمول است زیرا سرچشمه آنها سرشت یا ذات مشترک انسانهاست و اینکه ما بعنوان انسان دارای این حقوق هستیم، نه بعنوان عضو یک گروه فرهنگی، جنسی، یا یک طبقه ویژه اجتماعی یا گروه قومی. سرشت و ذات مشترک انسانها، بنیادی‌تر از دیگر گونه‌های هویت است.

در اینجا تا اندازه‌ای به گفتمانی که پیرامون حقوق بشر وجود دارد می‌پردازم زیرا برای گمانم که هر کس واقع‌بینانه به شیوه گفتگوی ما در غرب پیرامون حقوق بشر بنگرد، آنرا بسیار ناجور خواهد یافت. ما در چند دهه گذشته با ازدیاد حقوق بشر روبه‌رو بوده‌ایم. برای نمونه، در ایالات متحده، در یک نسل پیش، ما مدافع برابری حقوق اقلیت‌های نژادی و زنان بودیم. از آن زمان به این سو ما پشتیبانی از برابری حقوق را به معلولان، بومیان، متهمان، همجنس‌بازان

و... گسترش داده‌ایم و فراتر از آن به پشتیبانی پرویاقرص از حقوق حیوانات نیز پرداخته‌ایم. از دیدمن، در متن این افزایش حقوق زمینه‌هایی از آشفتگی وجود دارد که آقای «روبنیک» نیز در مقاله خود به برخی از آنها اشاره کرده که البته با فهرست مورد نظر من تا اندازه‌ای متفاوت است.

یکی از مهمترین سرچشمه‌های این آشفتگی، گرایش فزاینده به افزایش دادن گونه‌های حقوق بشر است. این وضع چه بسا در مورد ایالات متحده بیشتر صدق کند. به گفته خانم «مری آن گلنن» پژوهشگر در زمینه حقوق، در ایالات متحده «فرهنگ افزایش حق» وجود دارد یعنی کسانی که منافع مهم اجتماعی دارند، می‌کوشند منافع خود را به یک حق تبدیل کنند زیرا از دید اخلاقی، نوع برخورد با حق جدی‌تر از چگونگی برخورد با یک منفعت محض است. از این‌رو، برای نمونه، کسی که سود شخصی خود را در انتشار مجلات مستهجن یا حمل یا تولید سلاح کشنده می‌بیند، تلاش می‌کند تا این سود شخصی را با استناد به حقوق مندرج در بندهای اول و دوم منشور حقوق مدنی یعنی حق آزادی بیان، و یا حق حمل سلاح مشروع و معتبر جلوه دهد. در واقع، دامنه حقوق بی‌توجه به حس فزاینده مسئولیت نسبت به جوامع گسترش می‌یابد. از این رو فکر می‌کنم که این، یکی از معضلات مهم در گفتمان‌های جاری پیرامون حقوق بشر است.

دومین منبع آشفتگی، شیوه بهره‌گیری از مفهوم حق است که به منظور تجدید کشمکش دیربای ایدئولوژیک میان لیبرال دموکراسی و سوسیالیسم صورت می‌گیرد. منظور تمایز میان باصطلاح موج نخست حقوق بشر و موج دوم حقوق بشر یا تمایز میان حقوق فردی و حقوق اجتماعی است که هنوز در مجامع بین‌المللی ناظر به حقوق بشر موضوع مناقشه

● فوکویاما: رویدادهای

یازدهم سپتامبر نه تنها مایه مشکلات امنیتی بسیار شده، بلکه مسائل مربوط به حقوق بشر را نیز با بحران روبه‌رو ساخته است. حمله‌های یازدهم سپتامبر به باور بسیاری کسان، بر نظریه هانتینگتون در مورد برخورد تمدن‌ها صحه گذاشته است.

است. بر این باورم که پشتیبانان موج نخست حقوق بشر در این کشمکش پیروز شده‌اند، زیرا انقلابی که پدید آمد نشان داد که برای تحقق بخشیدن به همین هدف صورت پذیرفته است. هر چند به لحاظ عملی، حقوق بشر گنجدید در موج دوم مطلوب به نظر می‌رسید، ولی تحقق آنها در هیچ جامعه‌ای به گونه جامع ممکن نبود مگر به بهای ضایع شدن بسیاری از حقوق موج اولی، بویژه حق مالکیت خصوصی و نیز دیگر گونه‌های حقوق مربوط به انجمن‌ها و آزادی بیان و...؛ و اگر حق انتخاب میان این دو موج از حقوق بشر وجود می‌داشت، به حقوق بشر موج اولی اهمیت بیشتری داده می‌شد.

بر این گمانم که نسبی‌گرایی فرهنگی سومین منبع آشفتگی است؛ یعنی این استدلال که ارزش‌ها را نمی‌توان با هم سنجید و حقوق از منابع ارزشی گوناگون سرچشمه می‌گیرد. اکنون با توجه به مسائلی که درباره حقوق و آشفتگی در این زمینه مطرح شد، ممکن است به گونه منطقی این پرسش پیش آید که چرا گفتگو پیرامون حقوق را یکسره کنار نمی‌گذاریم و تنها به نوعی بحث سوداگرانه پیرامون منفعت نمی‌پردازیم؟ بی‌چون و چرا، این راه‌حلی مطلوب نیست. زبان حقوق و حقوق بشر، یگانه ابزارهای ما در جهان امروز و یگانه راه موجود برای ورود به گفت‌وگو درباره اخلاقیات است. ما از راه گفتگو در حوزه حقوق و چیستی و خاستگاه آنها به بحث پیرامون مهمترین مسائل اخلاقی در جوامع خود می‌پردازیم و بی‌پسوند گسستن از اخلاقیات نمی‌توانیم دست از گفت‌وگو پیرامون حقوق بکشیم.

در این بخش از مقاله به منشاء حقوق می‌پردازیم تا شاید بتوانیم از این راه آشفتگی مربوط به خاستگاه حقوق را سروسامان دهیم. از دیدن می‌توان سه بن‌مایه را مورد مطالعه قرار داد که کمابیش هر گونه حقی که در طول تاریخ مورد تأکید قرار گرفته است یا می‌گیرد به یکی

از آنها بازمی‌گردد. بن‌مایه حقوق یا خداوند است، یا خود انسان، یا طبیعت. در زیر به بررسی هر یک از آنها می‌پردازیم.

بی‌گمان، سرچشمه اصلی حقوق بشر خداوند یا دین بوده است؛ خاستگاهی که آنرا در غرب از آغاز دوران روشنگری لیبرال بدین سو نادیده گرفته‌ایم. «دومین گفت‌وگو مربوط به دولت» از جان لاک، با مجادله‌ای طولانی با «فیلمر» و استدلال مربوط به حق الهی شاهان آغاز می‌شود، و اینکه برداشت‌های سکولاریزم غربی از حقوق، از سنت لیبرال دوران روشنگری جداشدنی است.

چنین می‌نماید که امروزه مرز اصلی جداکننده اسلام و غرب در همین جاست؛ زیرا بسیاری از مسلمانان، سکولاریسم غربی و وجود دولت سکولار را نمی‌پذیرند. اما پیش از آنکه بگوییم نمی‌توان از این شکاف فرهنگی گذر کرد، لازم است بیندیشیم که چرا و چگونه دولت‌های لیبرال در جهان غرب پدید آمده‌اند.

فکر می‌کنم که رشد لیبرالیسم مدرن و سربر آوردن دولت‌های لیبرال بدین سبب بوده که جوامع غربی در سایه درگیریهای خونین فرقه‌ای در سده‌های شانزده و هفده نتوانستند بر اصول سیاسی خود به اجماعی دینی برسند. در واقع سرزمین چک نیز شاهد درگیریهای بسیار میان نحله‌های گوناگون مسیحی درباره چگونگی اعمال نظام دینی در سرزمینی خاص بوده است. در اصل، در واکنش به اوضاع هراس‌انگیزی چون جنگ سی ساله اروپا بود که همه سردمداران لیبرالیسم چون هابز، لاک و مونتسکیو بر ضرورت جدایی دین از سیاست انگشت گذاشتند، درست به این دلیل که اجماع دینی را هرگز تحقق یافتنی نمی‌دیدند. به گمان من، امروز اسلام نیز با مشکلی مشابه روبرو است. ایده یگانگی دین و سیاست که مسلمانان را از مسیحیت، غرب سکولار، هندوها، یهودی‌ها و دیگر گروه‌های

● فوکویاما: در تاریخ بشر اصلی بنیادین وجود دارد که همانا پیشرفت عمومی مدرنیزاسیون (نوگرایی) است؛ اصلی که نماد آن در حوزه سیاسی، لیبرال دموکراسی و در حوزه اقتصادی، اقتصاد بازار محور است. این، مهم‌ترین نیروی پیش‌برنده سیاست‌های جهانی است و نماد اخلاقی آن نیز حقوق بشر است.

سکولار جدا می‌کند، در واقع یکی از گزینه‌هایی است که در جهان اسلام وجود دارد. جهان اسلام شاهد اندیشه‌های گوناگون و بسیاری جنبش‌ها است که از دیدمن مهمترین آبخور آن ایران معاصر است که در بیست و چند سال گذشته در حال تجربه کردن حکومت دینی بوده است. بر این گمانم که سکولاریسم و تساهل و تسامح دینی از جمله مسائلی است که مسلمانان خود باید با آنها دست و پنجه نرم کنند.

انسان، جامعه یا یک فرهنگ ویژه دومین بن‌مایه حقوق به‌شمار می‌آید. یعنی هر چه در جامعه‌ای بعنوان حق اعلام می‌شود در واقع تبدیل به حق می‌گردد. بر پایه این دیدگاه، تنها آزمونی صوری وجود دارد تا چیزی بعنوان حق پذیرفته یا رد شود. در مورد چیزی که حقوق بشر خوانده می‌شود، چه با اکثریت تام پذیرفته شود یا با ابزارهای پیش‌بینی شده در قانون اساسی کشورها، آزمون جدی صورت نمی‌گیرد. به سخن دیگر، این دروازه ورود به گفتمان مربوط به نسبی‌گرایی فرهنگی در حوزه حقوق بشر است. چنان که بیشتر گفته شد، هاتینگتون استدلال می‌کند که اینها برداشتی غربی از حقوق بشر، حقوق لیبرالیستی فردی برای آزادی بیان، آزادی مذهب و آزادی پیوستن به گروه‌ها و انجمن‌ها است که برای رویارویی با قدرت دولت یا قدرت اقوام و گروه‌های گوناگون بر آنها تأکید می‌شود و خاستگاه همه آنها سنت مسیحیت غربی است و ارزش‌هایی جهانشمول به‌شمار نمی‌آیند. از دیدمن، در این زمینه پرسشی بنیادی مطرح است: آیا حقوقی که در غرب بر آنها پافشاری می‌کنیم به واقع جهان‌شمول است و ادعای دیگر فرهنگ‌ها در برابر این حقوق چیست؟ فکر می‌کنم که بعنوان یک واقعیت تاریخی، ارتباط مسیحیت غربی و حقوق بشر سکولار معاصر باید مسلم انگاشته شود. تصادفی نیست که

ملت‌های لیبرال مدرن در سرزمین مسیحیت مدرن بویژه پس از اصلاح‌گرایی پروتستانی سربر آوردند. همه فیلسوفان از توکویل و هگل گرفته تا خود نیچه که سرآمد مخالفان دموکراسی است، استدلال کرده‌اند که دموکراسی لیبرال مدرن در واقع گونه سکولار شده مسیحیت است. با این همه و به رغم چنین آبخور فرهنگی، باید از خود پرسیم آیا ابداع مفهوم حقوق، گذشته از این واقعیت که از غرب سرچشمه گرفته است، به تعبیری یک دستاورد جهانی نیست؟

از دیدمن در این زمینه نیز می‌توان به شیوه علمی با مسئله برخورد کرد: شیوه خاص برداختن به طبیعت، روش ویژه برداختن به طبیعت، نخست در اروپا و غرب و در برهه خاصی از تاریخ ابداع شد، ولی پس از آن کمابیش به دستاوردی جهانی تبدیل گردید که همه مردمان وابسته به فرهنگ‌های گوناگون می‌توانند از آن بهره‌گیرند. در حقیقت، مسئله حقوق بشر غربی راه‌نوز حل نشده می‌داند. باور شخصی من این است که این حقوق در ذات خود جهان‌شمول است. برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنم. یکی گسترش بالفعل دموکراسی و نهادهای دموکراتیک بعنوان نماد حقوق مزبور در همه فرهنگ‌ها در سده بیستم است؛ منظور آن دسته از فرهنگ‌هایی است که دیدگاه‌ها و ارزش‌هایشان با غرب متفاوت است.

در اینجا می‌خواهم به پوشی مردمی نیز اشاره کنم. هر سال ده‌ها میلیون تن از جوامع سنتی و غیرغربی به سرزمینهای غربی کوچ می‌کنند و بیشتر آنان سرانجام با ارزش‌های غربی می‌آمیزند. در برابر، شمار کسانی که به عقب‌بازمی‌گردند یا به‌سویی دیگر رو می‌کنند اندک است. این روند برای من بدین معناست که انبوهی از مردمان در گوشه و کنار جهان، در واقع با پاهای خود رأی می‌دهند. همچنین فکر می‌کنم که اگر دیدگاه بوزیتیویستی درباره حقوق

● فوکویاما: درگیری کنونی، بخشی از برخورد تمدن‌ها نیست، یعنی کشمکش که در آن باشش یا هفت تمدن دارنده ارزش‌های یکسان روبه‌رو باشیم. از دیدمن، این کشمکش بیشتر از تلاش کسانی مایه می‌گیرد که خود را در معرض تهدید فرایند نوگرایی (مدرنیزاسیون) می‌بینند و پرداختن به این تهدید را در ابعاد امنیتی و اخلاقی بسیار جدی و ضرور می‌دانند.

بشر را بپذیریم، بسیاری از افراد حاضر در این جلسه باید دست و پای خود را جمع کنند و به کشور‌هایشان بازگردند؛ زیرا دیگر ابزار و دستاویزی برای کسی باقی نمی‌ماند تا از حقوق انسانها در برابر حکومت یا جامعه‌ای که بر آنان ستم روا می‌دارد دفاع کند. زیرا ستم‌پیشگان همواره می‌توانند در پس این استدلال که ما تنها بر پایه فرهنگ خود رفتار می‌کنیم پنهان شوند. برای نمونه، دولت چین همواره چنین رفتار می‌کند.

آخرین بن مایه حقوق بشر طبیعت است که در واقع مناقشه نیز از همین جا سرچشمه می‌گیرد؛ مناقشه‌ای که بنیانگذاران آمریکا آنرا جدی شمردند. آنان از حقوق بشر یاد نکردند، اما از حقوق طبیعی سخن گفتند. چنین نگاهی به حقوق در کنار مفهومی چون جهانشمولی سرشت انسان، در چند سده گذشته، نگاهی مردود بوده است؛ ولی من آنرا مفهومی می‌یابم که سخت شایسته اندیشیدن است. در واقع ویژگی‌های جهانشمول، مختص نوع بشر است، شالوده حقوق بشر است و کرامت ویژه انسانی ما از آنها مایه می‌گیرد. به سخن دیگر، انسان سرشت ویژه‌ای دارد که مدافعان حقوق بشر در پی مصون داشتن آن از نفوذ دیگر گروه‌ها یا دولت‌ها یا مستکبرانند. از دیدمن، چنین نگرشی به حقوق بشر، در چگونگی سخن گفتن ما از حقوق نیز نهفته است. برای نمونه، می‌گوییم که نژاد، قومیت، ثروت، طبقه اجتماعی، جنسیت و... از ویژگی‌های غیراساسی آدمیان است و نباید معیاری برای تعیین حقوق سیاسی و حقوق بشر شمرده شود. وقتی می‌گوییم که اینها ویژگی‌های غیر اساسی است بی‌گمان نتیجه منطقی آن این است که ما به وجود يك اصل اساسی معتقدیم که آن «انسان بودن» است که سرچشمه کرامت انسانی و فراتر از این ویژگی‌های عرضی و غیراساسی است. این نکته را برای نمونه خیلی بهتر می‌توان در مورد

حقوق زنان دید. آیا زنان بر همین اساس با مردان برابرند یا نه؟ در حقیقت اگر زنان را در اصل با مردان برابر بدانیم آنگاه به دشواری می‌توان استدلال‌هایی فرهنگی را پذیرفت که زنان را در ساختار اجتماعی پایین‌تر از مردان قرار می‌دهد. بر سرهم این نکته دلیلی است برای من که همچنان به وجود حقوقی جهانشمول معتقد باشم و اینکه اصل مشترك «انسان بودن» در کار است و همه ما برای دفاع از این حقوق باید بر آن تکیه کنیم.

در پایان، این پرسش پیش می‌آید که چه باید کرد؟ اگر پاور داریم که حقوق بشر دست کم در ثنوری جهانشمول است، چگونه می‌توان با این شناخت آنرا عملی ساخت؟ آیا باید خواستار اجرای این حقوق جهانشمول در همه مکانها و همه زمان‌ها باشیم؟ بویژه آیا باید در پی تحمیل این‌گونه برداشت از حقوق، یعنی آنچه خود در نظر داریم بر کسانی که از نظر فرهنگی با ما متفاوتند، باشیم؟ در اینجا مسائل تا اندازه‌ای پیچیده می‌شود. از دیدمن بسیار مهم است که میان جهانشمولی حقوق بشر بعنوان يك مقوله نظری و اجرای عملی آن برای پشتیبانی از رعایت شدن حقوق بشر در سراسر جهان تمیز قائل شویم. در اینجا به استدلال ارسطو در «اخلاق نیکو ماخوسی» اشاره می‌کنم مبنی بر اینکه چیزی به نام قانون طبیعی عدالت و حق وجود دارد، ولی استفاده از آن مستلزم انعطاف‌پذیری و توجه به اوضاع و احوال است و از دیدمن این بینش امروز هم باید مد نظر قرار گیرد؛ زیرا ممکن است بعنوان انسان از سرشت و طبیعت مشترکی که سرچشمه کرامت ماست برخوردار باشیم، اما انسان بودن ما، بعنوان يك اصل مشترك، در محیط‌های اجتماعی و تکنولوژیک گوناگون شکل گرفته است و از همین رو شناخت و برداشت ما از حقوقمان با یکدیگر تفاوت دارد.

براین گمانم که مقتضیات زندگی در جوامع

● فوکویاما: بعنوان يك واقعیت تاریخی، ارتباط مسیحیت غربی و حقوق بشر سکولار معاصر باید مسلم‌انگاشته شود. تصادفی نیست که ملت‌های لیبرال مدرن در سرزمین مسیحیت مدرن بویژه پس از اصلاح‌گرایی پروتستانی سربر آوردند. همه فیلسوفان از تو کویل و هگل گرفته تا خود نیچه که سرآمد مخالفان دموکراسی است، استدلال کرده‌اند که دموکراسی لیبرال مدرن در واقع گونه سکولار شده مسیحیت است.

مدرن آبخور شناخت تازه ما از حقوق است. نگاه امروزی غرب به حقوق بشر بسیار فردگرایانه است؛ اما بسیاری جوامع فقیر و کم توسعه یافته وجود دارند که امکان و توانایی اعضای آنها در انتخاب موقعیت‌های شغلی و بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی خود بسیار محدود است. روشن است که در این گونه جوامع ترغیب حق انتخاب و حقوق فردی، کاری است ناسازگار با واقعیت و آزاردهنده. از این رو من هم معتقدم که با حقوق بشر نباید جدا از دیگر عناصر مدرنیته برخورد شود؛ یعنی وجه سیاسی مدرنیته به نهادهای دموکراتیک و وجه اقتصادی

آن به توسعه و شکوفایی اقتصادی بستگی دارد؛ یعنی اینکه بی توجه به دیگر عناصر مدرنیته نمی‌توان تنها از حقوق بشر سخن گفت. از دیدمن این گونه برخورد با مسئله، از برخی جهات بسان قرار دادن گاری در برابر اسب است. به هر رو، فکر می‌کنم باید درباره حقوق بشر بیندیشیم؛ باید به آن حقوق بایند و در اعتقاد خود به جهانشمولی آن پایدار باشیم. همچنین لازم است که در این اوضاع و احوال پیچیده درباره دیگر عناصر جوامع امروزی بویژه عدالت اقتصادی و دموکراسی سیاسی نیز بیندیشیم.

● فوکویاما: بر این گمانم که مقتضیات زندگی در جوامع مدرن آبخور شناخت تازه ما از حقوق است. نگاه امروزی غرب به حقوق بشر بسیار فردگرایانه است؛ اما بسیاری جوامع فقیر و کم توسعه یافته وجود دارند که امکان و توانایی اعضای آنها در انتخاب موقعیت‌های شغلی و بهبود بخشیدن به وضع اقتصادی خود بسیار محدود است. روشن است که در این گونه جوامع ترغیب حق انتخاب و حقوق فردی، کاری است ناسازگار با واقعیت و آزاردهنده.

